

با سلام

نکات برداشت‌شده از برنامه ۱۰۰۲.

مولانا می‌گوید ما آلت هستیم، یعنی ما از جنس خداوند هستیم، از جنس ابدیت و بی‌نهایت و ما به‌عنوان هشیاری انسانی می‌دانیم که از جنس خدا هستیم و باید دولت را یعنی تمامی برکات را از او بگیریم نه از جسم‌ها. ما به‌عنوان هشیاری و امتداد خداوند خلاق هستیم و جسم خود را در شکم مادر درست می‌کنیم.

جسم ما چهار بعد دارد: بدن، فکر، هیجانات و جان حیوانی ما. هشیاری در داخل این جسم می‌تواند از خودش آگاه شود و خودش را از جسم جدا کند و روی خود قائم شود. ما جسممان را می‌بافیم و به‌عنوان روح در این تن می‌رویم، یعنی تن برای روح ما یک دام است، اما ما دام دیگری هم برای خودمان درست می‌کنیم که همان من‌ذهنی و همانی‌شدن با اجسام است، یعنی ما از یک دام به دام دیگر می‌افتیم، دام جسم و دام ذهن.

او درون دام دامی می‌نهد

جان تو نه این جَهْد نه آن جَهْد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

اگر ما در خانواده‌ی عشقی باشیم و همانی‌شدنمان مختصر باشد از دام دوم زود آزاد می‌شویم و با هشیاری جسمی همانی‌نشده خیلی راحت به وحدت مجدد با خدا می‌رسیم. اما نبود خانواده‌ی عشقی، همانی‌شدن با دردها، انتظارات و توقعات، خواستن‌ها و همه‌ی خاصیت‌های مخرب من‌ذهنی و افتادن در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده ما را می‌پیچاند و در این دام ننگه می‌دارد و اگر کمک انسان‌هایی چون مولانا نباشد، امکان رهایی از این دام وجود ندارد.

اگر ما هشیارانه تسلیم شویم و فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم، جسم ما دیگر هویت ندارد و ما فقط هشیاری جسمی داریم و از دام دوم خارج می‌شویم، در نتیجه جسم ما شب قدر می‌شود، یعنی از لحظه‌ی تولد ما در این جهان تا لحظه‌ی مرگ جسم شب قدر ماست، یعنی روح ما در این جسم چهار بعدی‌ست و فرصت دارد که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود و ما باید این جسم را که منبع پخش برکات غیبی‌ست با پرهیز پاک نگه داریم. پرهیز یعنی اجتناب از همانش و هیجانات منفی.

وقتی همانی‌دگی‌ها در مرکز ما باشند، اداره‌ی ما در دست همانی‌دگی‌ها می‌افتد و از اداره‌ی زندگی خارج می‌شویم، در این صورت ما می‌شویم خروب و جسممان را آلوده می‌کنیم. زمینه‌ی اصلی هر پیشرفتی مخصوصاً پیشرفت معنوی، پرهیز است. انسان موجودی‌ست که در صورت تسلیم، خداوند هم جسم او را اداره می‌کند و هم روح او را. به‌محض این‌که فضا را باز می‌کنیم جسم ما آنتنی می‌شود که برکات را در جهان پخش می‌کند.

سفر ما مانند موسی از مصر که نماد تن ما هست به سرزمین موعود یعنی فضای یکتایی‌ست و با فضاگشایی دریای سرخ را یعنی ذهن همانی‌دیده با دردها را می‌شکافیم و راهمان را روشن می‌کنیم.

هشیاری جسمی دو گونه است، هشیاری جسمی همانی‌دیده که گیج‌کننده است و هشیاری جسمی بدون من که باز هم با سبب‌سازی کار می‌کند. با فضاگشایی تاریکی سبب‌سازی شکافته می‌شود و ما با نور نظر می‌بینیم.

در سینه هر انسانی یک کتاب مقدس و عالی قرار دارد که خداوند باید آن را بخواند. از ثانیة صفر تا مرگ ما مبارک‌شب است، چون هشیاری در جسم قرار دارد و فرصت زنده شدن به زندگی را داریم و با مرگ، مبارک‌شب به پایان می‌رسد.

ما تقویم یزدانی هستیم، یعنی همیشه در این لحظه قرار داریم و این لحظه همواره مبارک و فرخنده است و رحمت اندر رحمت است.

تقویم شیطانی یعنی افتادن به زمان روان‌شناختی گذشته و آینده. در تقویم شیطان شب با شب فرق می‌کند، در تقویم شیطانی لحظه‌ها سعد و نحس هستند، درحالی‌که آفتاب زندگی همیشه می‌تابد و رحمت خداوند همواره در این لحظه جاری‌ست و این ما هستیم که با قرار دادن چیزها در مرکزمان لحظه‌ها را نحس می‌کنیم.

آفتاب معرفت را نقل نیست

مشرق او غیر جان و عقل نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳

برای این‌که این لحظه هشیارانه به خداوند بله بگوییم، خداوند راه بلا را باز کرده، یعنی لحظه‌به‌لحظه به اتفاق اکنون بله می‌گوییم و مقاومت و قضاوت نمی‌کنیم و اگر گشودن فضا در برابر اتفاق این لحظه همراه با درد باشد، این درد را هشیارانه پذیرا می‌شویم.

آلست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند

برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

اگر ما تسلیم شویم در دام خدا می‌افتیم، دام مزد. دام مزد، دام خداوند است، همان فضای گشوده‌شده و در این فضا همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم.

این گهر از هر دو عالم بهتر است

هین بخر زین طفل جاهل، کو خر است

پیش خر، خر مهره و گوهر یکی‌ست

آن ایشک را در دُر و دریا شکی‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۱-۱۰۰۰

ما این گهر را یعنی گوهر حضور را ارزان خریدیم و مانند کودکان ارزش گوهر را نمی‌دانیم و آن را در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری کردیم.

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد

گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

من ذهنی مانند خر فرق گوهر و خرمهره را نمی‌داند، یعنی ارزش هشیاری ما را که «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» است و در این جسم قرار دارد و قابلیت زنده شدن به بی‌نهایت خداوند را دارد، نمی‌داند و به خسی می‌فروشد یعنی به همانیدگی‌ها. ما در ذهن از جنس چون هستیم، یعنی چونی و چگونگی داریم، حال و وضع ما قابل اندازه‌گیری است.

مولانا می‌گوید انسان هیچ‌علاجی برای رهایی از دام ذهن ندارد، تنها مشرق‌های بی‌چونی یعنی انسان‌های کاملی چون مولانا می‌توانند به ما کمک کنند با تابیدن بر چون‌ها. تنها علاج ما تابیدن بی‌چون بر چون است. بی‌چون یعنی فضای گشوده‌شده. با بی‌چون شدن شناسایی می‌کنیم که دوستی ما با چیزها غلط بوده و آن‌ها را رها می‌کنیم.

ولی برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی  
بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها

-تافت: تابید.

-مَشَارِق: مشرق‌ها

-بی‌چون: بدون چگونگی

- اَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

عجایب یوسفی چون مه که عکس اوست در صد چه  
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

تنها یک هشیاری وجود دارد که عکس آن در صد چاه افتاده، یعنی یک خدا در میلیارد‌ها انسان که در من ذهنی هستند. هر انسانی تا زمانی که به حضور زنده نشده یعقوب است و در کلبه احزان و غم و غصه به سر می‌برد، زیرا که یوسف او در چاه همانیدگی‌هاست. همه سیستم‌های بسته فکری در دنیا در دام هستند و به دام خود افتخار می‌کنند.

با فضاگشایی ما تقویم یزدان و دریای بخشش می‌شویم و تمام گناهانمان را می‌شویم، ما لوح محفوظ هستیم و با فضاگشایی درس غیب را از خودمان می‌گیریم و گنجینه رحمت که با انداختن همانیدگی‌ها هر بار خلعت تازه و نویی از حضور می‌پوشیم و هر بار زنده‌تر و پرنورتر می‌شویم.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد  
مگر دریای عُفرانی کز او شویند زَلَّت‌ها

-عُفران: آمرزش، بخشایش

-زَلَّت: لغزش و گناه

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند  
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

عجب! تو بیت معموری که طوافانش آملاک اند  
عجب! تو رَقّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

-بیتِ مَعْمور: خانه‌ای درمقابل کعبه (مَجَازاً دلِ انسان)  
-طوافان: جمع طَوَاف به معنی گردنده، طواف کننده  
-آملاک: جمع مَلْک، فرشتگان  
-رَقّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

عجب تو انسان با فضاگشایی خودت خانه آبادشده هستی که فرشتگان دورش می‌گردند. عجب تو فضای گشوده‌ای هستی که از آن فضا همه شربت می‌نوشند و چه عجیب است که همه باشندگان محتاج تو هستند و تو خودت محتاج و گدای چیزها شده‌ای.

تو روحی هستی که با فکر و ذهن قابل شناخت نیستی و ذهن در شناخت تو سرنگون است. تنها با بی‌چونی می‌شود بی‌چونی را شناخت.

بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند  
خار از کَفّت بیرون کند، و آنگه سوی گلزار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

با تکرار ابیات مولانا و گشوده شدن فضا در درونمان ما از جنس بی‌چونی می‌شویم و از دوستی با چیزها رها می‌شویم و با فضاگشایی زلف معشوق مانند طنابی ما را از چاه به آغوش رحمت خود می‌کشد و از حیرت و گمگستگی در فکرها رها می‌کند.

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چه‌هاشان براندازد  
کَشْدُشان در بر رحمت، رها نَدُشان ز حیرت‌ها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

-رَسَن: ریسمان، کمند

با تشکر فراوان:  
پروین نیک‌رو از استان مرکزی